



آموزش زیست‌شناسی

پیش‌دانشگاهی ۱

به همراه پرسش‌های چهارگزینه‌ای

سیداحمد آل‌علی
دکتر وحید عزیزی

تهران

انتشارات علمی فار

سرشناسه: آل‌علی، احمد، ۱۳۵۴
عنوان و نام پدیدآور: آموزش زیست‌شناسی پیش‌دانشگاهی (۱) به همراه پرسش‌های چهارگزینه‌ای / سیداحمد آل‌علی، وحید عزیزی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات علمی فار، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۵۳۸ ص.: مصور.
شابک: ۱ - ۳۷ - ۵۸۹۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: زیست‌شناسی — راهنمای آموزشی (متوسطه)
موضوع: زیست‌شناسی — آزمون‌ها و تمرین‌ها (متوسطه)
شناسه افزوده: عزیزی، وحید، ۱۳۴۹.
رده‌بندی کنگره: QH ۳۱۵ / N۴۱۸ ۱۳۹۰
رده‌بندی دیویی: ۵۷۰/۷۶
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۶۰۷۲



نام کتاب: زیست‌شناسی پیش‌دانشگاهی (۱) به همراه پرسش‌های چهارگزینه‌ای
مؤلفین: سیداحمد آل‌علی - دکتر وحید عزیزی
طراح جلد: امیروحید سعیدی‌فرد
ناشر: انتشارات علمی فار
مدیر مسئول: علی امین صادقیه
ناظر چاپ: سعید حیدری‌مغیث
صفحه‌آرایی: مینا شریفی
چاپ اول: ۱۳۹۱
لیتوگرافی: آیکان
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
بها: ۱۷۰۰۰ تومان
کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب برای انتشارات علمی فار و پدیدآورندگان آن محفوظ است.

صندوق پستی: تهران ۷۹۷ - ۱۳۱۸۵ - انتشارات علمی فار
پست الکترونیک: are.pub@gmail.com
تلفن پاسخ‌گویی: ۹۲ ۶۰ ۶۱

«گل، جواب سلام خورشید است دوست، در روی دوست خندیده‌ست...»^۱

خیلی حرف برای گفتن دارم. خیلی خیلی خیلی ...

اما مبهوتم از برگ و گل‌هایی که به بار نشسته و تماشای بستان امانم نمی‌دهد!

زیبایی را که می‌بینم، عشق را که می‌بینم، حاصل تلاش عاشقانه را که می‌بینم ... زیانم بند می‌آید.

احمدجان! ای خوب! ممنونم از این همه عشق.

دکتر عزیزی! ای عزیز! سپاس از این همه لطف ...

بگذار تورو کنم در زمزمه کنم:

«عشق شادی است، عشق آزادی است،

عشق آغاز آدمی‌زادی است...»^۲

صفای مرامتان

فار

«بسم الله الرحمن الرحيم، خدایا! به امید تو! نه به امید خلق روزگار»

ای عشق همه، بهانه از توست...

حدوداً پاییز (یا شاید اوایل زمستان) سال ۱۳۵۸ بود که برای اولین بار در سن چهار و نیم سالگی، «فهمیدم» که عاشق شده‌ام! باور نمی‌کنید؟! دوباره جمله‌ی قبلی را بخوانید! دقت کنید که گفتم آن موقع، اولین باری بود که فهمیدم عاشق شده‌ام! یعنی قبل از آن موقع هم عاشق بوده‌ام، ولی خبر نداشتم! اصولاً معجزه‌ی باشکوه تولد، چه تولد انسان باشد و چه بیرون آمدن لارو یک حشره از تخم و یا شکفتن اولین جوانه‌ی سبز یک گیاه، همه و همه نتیجه‌ی عشق است و شاه‌کار خدای عاشق! یک نوزاد، خیلی پیش از تولد، یعنی از همان دوران جنینی عاشق بوده است! در یک جنین، خیلی زودتر از هر اندامی، قلب ساخته می‌شود و شروع به تپش می‌کند. احتمالاً به همین خاطر بوده که از زمان فیلسوفان یونان تا به امروز، جایگاه عشق را «قلب» یا همان دل آدمی در نظر می‌گیرند! نوزاد تازه متولد را دیده‌اید؟ دیده‌اید که چه‌گونه در آغوش مادر، عشق را تجربه می‌کند؟ چه‌گونه عاشقانه به چشم‌های مادر نگاه می‌کند؟ چه‌گونه با انگشتان کوچکش، دست مادر را عاشقانه می‌گیرد؟ آری! یک نوزاد تازه رسیده از عالم پاک عشق، این مسافر تازه آمده از بارگاه حضرت عشق، عاشق‌ترن عاشق‌هاست! یک کودک، عاشقانه به کشف دنیا می‌رود، عاشقانه دل می‌بندد، عاشقانه می‌خندد و عاشقانه می‌گرید! هر کودک یک فرشته‌ی عاشق است؛ پاک و زلال!

اما دریغ که چه زود و چه تلخ، همین کودک عاشق، در سیر رشد (۱) و آموختن شیوه و قواعد بازی زندگی، از آدم‌بزرگ‌ها می‌آموزد که نباید عاشق بود، نباید فرشته بود؛ باید آدم شد! باید بزرگ شد! کم‌کم فراموش می‌کند که عشق و خنده و شادمانی بی‌قید و شرط، کار ابلهانه‌ای است! کودک، کم‌کم می‌آموزد که کودک نباشد! باید با حساب و کتاب بخندد، با حساب و کتاب گریه کند، با حساب و کتاب ببخشد، با حساب و کتاب شاد باشد، و دست آخر با حساب و کتاب بمرد!

بگذریم... بحث از زوال عشق در سیر بزرگ شدن نیست! بحث از تفاوت کودک و آدم بزرگ نیست! این بحث‌ها مثنوی هفتادمن کاغذ را می‌طلبد. در این جا تنها یادآوری خاطره‌ی خوش عشق قدیمی منظور است و صحبت از عاشقی!

در میان تکرار بی‌شمار این تولدها، رشد کردن‌ها، آدم‌بزرگ شدن‌ها و از یاد بردن عشق بی‌قید و شرط، هستند کسانی که گذر ایام و ورق خوردن صفحه‌های کتاب زندگی و گذر از فصل نوزادی به کودکی، نوجوانی، جوانی، میان‌سالگی، سال‌خوردگی و حتی فرا رسیدن فصل آخر این کتاب، فصل دل‌کندن و گذار از این تن به عالم دیگر نیز، از عاشق‌بودنشان و از کودک بودنشان و از صفای وجودشان، ذره‌ای کم نمی‌کند! بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنانی که تا بوده‌اند عاشق بوده‌اند و باصفا؛ چون کودکی شیرین و دوست‌داشتنی!

و من هم اولین بار در سن چهار و نیم سالگی، فهمیدم که یکی از همین بزرگ‌مردان کودک هستم. عاشق یکی از عاشق‌ترین مردم! عاشق اولین معلم زندگی‌ام! کسی که تا همیشه دوستش دارم و خواهم داشت! و این بزرگ‌مرد، مرحوم استاد «حسین نیرزاده‌ی نوری» نام دارد!

در همان پاییز یا زمستان سال ۱۳۵۸ که حدود ۳ یا ۴ عصر، در یکی از تنها دو کانال تلویزیون از استاد نیززاده که در آن وقت در ششمین دهی عمر پربار خود بودند، برنامه‌ای آموزشی پخش می‌شد به نام «طرحی نو در اندازیم» مجموعه‌ای که می‌توان آن را یکی از پیش‌گامان آموزش از راه دور به حساب آورد. هدف این مجموعه نیز آموزش خواندن و نوشتن فارسی برای کودکان در حدود سن دبستان، یعنی کودکان ۶ تا ۸ ساله بود.

هیچ‌گاه لحظه‌ای که برای اولین بار تصویر آن بزرگ‌مرد را بر صفحه‌ی تلویزیون دیدم، فراموش نخواهم کرد. مرد میان‌سالی با لباس‌هایی محلی بر تن، شالی به کمر، کلاهی نم‌دی بر سر و گیوه‌ای به پا، با موها و محاسن جوگندمی که هر تار سپیدش حکایت از گذر عمری پر بار و گران‌بها داشت. با صدایی بسیار گیرا و دل‌نشین، توانمندی در بازیگری و طنازی، مرحوم نیززاده با جابه‌جا کردن کلاه نم‌دی و یا حتی برآشتن آن از سر و با تغییر صدا و لهجه، به‌تنهایی چندین نقش را ایفا می‌کردند و به‌قدری در این کار تبحر داشتند که برای من خردسال، توگویی واقعاً چندین نفر در صحنه حضور دارند. نقش‌های کدخدای ده (معلم)، اکبر (بچه‌ی بی‌ادب و بازی‌گوشی که کدخدا او را در صحرا و بالای یک تخته‌سنگ پیدا کرد (!) و دلش برایش سوخته بود و می‌خواست به او سواد خواندن و نوشتن و ادب بیاموزد، آقاشعبان (یکی از روستاییان ساده‌دل آن ده فرضی که دوست داشت سواد بیاموزد)، آقاسکندر (که از آقاشعبان در میدان ده وصف کلاس‌های جذاب کدخدای ده شنیده بود و برای شرکت در کلاس آمده بود) و چند نقش غیردائمی و فرعی دیگر که به‌اقتضای داستان ساخته و اجرا می‌شد؛ شخصیت‌های این برنامه بودند! کل ماجرا در یک کلاس می‌گذشت که مانند هر کلاس درس سنتی دیگری، تخته‌ی سیاه بزرگی داشت و مستی گچ رنگی و تکه‌ای اسفنج برای پاک کردن تخته؛ نه از صفحه‌های رنگین و جادویی LCD و یا تخته‌های هوشمند خبری بود و نه از دکورهای عجیب و غریب و عروسک‌های بی‌قواره و لوس و خاله و دایی‌هایی لوس‌ترا با این همه به‌قدری جذاب بود که گویی با تمام وجود در آن کلاس حضور داری!

و باز هم مانند هر کلاس دیگری، روبه‌روی این تخته‌سیاه، چندی حدود ۵۰ نفر و شاید بیش‌تر، پسر بچه‌های ۷ یا ۸ ساله‌ی سرتراشیده‌ی ساکت و مودبی، به‌شکل یک کلاس بزرگ، پشت نیمکت‌ها ساکت و مشتاق نشسته بودند. کدخدا به آن‌ها «بچه‌های پشت پنجره» می‌گفت؛ یعنی مثلاً این بچه‌ها از پشت پنجره‌ی کلاس، شاهد تدریس کدخدا هستند.

کلاس همیشه با این عبارت‌ها شروع می‌شد: «بسم الله الرحمن الرحیم. خدایا! به امید تو! نه به امید خلق روزگار.» و با این بیت به پایان می‌رسید: «مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما هم چنان در اول وصف تو مانده‌ایم.» و در حدود یک ساعت میان آن بسم‌الله تا این شعر حسن ختام، نه درس خواندن و نوشتن که «زندگی» را می‌آموختیم! با همه‌ی قشنگی‌اش، با همه‌ی سادگی و صفای دنیای کودکی! و هر روز که می‌گذشت، بر لوح سفید دل و جانمان، نقش‌هایی به لطافت و زیبایی گل و ریحان نقش می‌گرفت. از پاکی، از صفا، از عشق به خدا و از شور آموختن! نقش‌هایی زیبا و دوست‌داشتنی! نقش‌هایی که هم‌چون حجاری‌های تخت جمشید، تا ابد بر ذهنمان حک شده است و تا ابد با تماشای آن‌ها، شور و شوق کودکی و لذت آموختن

را دوباره مزمه می‌کنیم! با نم اشکی در حسرت روزهای گریزپای کودکی! روزگار کودکی بی‌دغدغه! کودکی بی‌آلایش! بگذریم...

شیوایی و گیرایی کلام مرحوم نیززاده به قدری بود که نمی‌توانستی از صفحه‌ی تلویزیون، چشم برداری. جدای تسلط بر روش تدریس و تجربه‌ی سالیان طولانی آموزش دادن فرزندان ایران عزیز، رمز دل‌نشینی تک‌تک کلمات و جزئی‌ترین حرکت‌های استاد، در یک چیز خلاصه می‌شد: «استاد نیززاده، عاشق بود!» عاشقِ حضرتِ عشق، عاشقِ پرودگارِ عشق، عاشقِ بچه‌ها، عاشقِ تدریس، عاشقِ کشورش و در نهایت عاشقِ شعر و هنر و ادبیات! استاد، هنرمندی عاشق بود! با همان روح لطیف یک هنرمند عاشق! خط بسیار زیبایی استاد، وقتی که با گچ تخته‌ی سیاه می‌نوشت، گویی مشق خطاطی زبردست بود! استاد تک‌بیتی‌های آموزنده‌ی فراوانی در حافظه داشتند که هر از گاهی، برای ادب کردن اکبر یا گوش زدن نکته‌ای تربیتی، آن‌ها را می‌خواندند؛ با صدایی خوش! با صدایی دل‌نشین و رسا و عجباً که چه تسلطی بر آواز ایرانی داشت، استادِ عشق! و همین تسلط به موسیقی اصیل ایرانی بود که در کنار روح لطیف و آسمانی استاد، تا همیشه گوش من و بسیاری از هم‌نسلانم را با احساسات موسیقی ایرانی آشنا کرد! اگر امروز با شنیدن صدای آسمانی استاد شجریان یا تحریرهای منحصر به فرد استاد ناظریان و یا زخمه‌ی تارِ استاد جلیل شهنواز و یا آرشه‌ی دل‌نواز ویولون استاد یاحقی، روح و جانم تازه می‌شود، همه را مدیون تعلیم و تربیت استاد نیززاده هستم! وقتی کلاس‌های یک ساعته‌ی ایشان رفته‌اند حتی از پشت پنجره‌ی درون استودیو که از پشت شیشه‌ی تلویزیون و آن هم در آن سن کم می‌شنیدم، نه فقط خواندن و نوشتن که خیلی گنج‌های باارزش و کم‌یاب دیگر را به دست می‌آوردم! چشمم با خط خوش فارسی و گوشم با آوای دل‌انگیز موسیقی اصیل ایرانی، با آواز چه‌چه‌های روح‌نواز آن، نوازش می‌شد! به وجد می‌آمدم و از شور و شوق و انرژی استاد، پر از شادمانی می‌شدم؛ از توانایی کم‌نظیرش در بازگویی بداهه، از شیرینی گفتارش و از پندهای پدرانه‌اش. آری! استادِ مهربان، مرحوم «حسین نیززاده‌ی نوری» معلمی هنرمند و عاشق بود! یادش به‌خیر! روحش شاد!

و این گونه بود که در همان خردسالی، آن‌چه از دل استاد برمی‌آمد، بر دل نیز می‌نشست و آن وقت بود که «فهمیدم» عاشق شده‌ام! پس از به اتمام رسیدن یک دوره‌ی درسی مجموعه‌ی «طرحی نو در اندازیم» یعنی حدوداً بهار سال ۱۳۵۹ بود که زیباترین اتفاق زندگی‌ام، رخ داد. پس از چند ماه تماشای تدریس بی‌نظیر استاد و تمرین آن‌چه بر تخته‌ی سیاه می‌نوشت در دفترهای سفید نقاشی‌ام، اکنون می‌توانستم بخوانم و بنویسم! هیچ‌گاه تجربه‌ی هیجان‌انگیز خواندن یک کتاب داستان در سن ۵ سالگی و بدون کمک بزرگ‌ترها را فراموش نخواهم کرد! باورکردنی نبود! حتی برای خودم! کلمه‌ها برایم معنی پیدا کرده بودند! من باسواد شده بودم! اکنون بدون کمک خواستن از بزرگ‌ترها و صبر کردن برای این که سرشان خلوت شود، می‌توانستم کتابی به دست بگیرم، در گوشه‌ای بنشینم و آن را بخوانم! پنجره‌ای به دنیای شگفت‌انگیز و تازه‌ی کتاب برایم گشوده شده بود که از تماشای مناظری که از آن پنجره می‌دیدم، مسح و مجذوب می‌شدم! و به این ترتیب بود که بیش از گذشت ۳۰ سال از آن زمان، هنوز هم به‌ترین دوستانم، کتاب‌هایم هستند و چیزی بیش از خواندن و نوشتن، مرا به وجد نمی‌آورد! اتفاق جالب دیگر این بود که از

همان زمان، همیشه در بازی‌های کودکانه و یا در رویاهایم، یا خود را معلمی می‌دیدم که با گچ و تخته‌سیاه سروکار دارد یا نویسنده‌ای که در سکوت شب، مشغول نوشتن است. آری! جادوی کلام و شیوه‌ی تدریس استاد، مرا عاشق خواندن، عاشق نوشتن و عاشق معلمی کرده بود و در پلک برهم‌زدنی، خردسالی، کودکی و نوجوانی گذشت! تازه وارد دانشگاه شده بودم و جوانی ۱۹ ساله بودم که اولین رویای کودکی‌ام به تحقق پیوست! مهرماه سال ۱۳۷۳ بود و شروع رسمی کار معلمی من! روز وصال برای یک عشق قدیمی!

از شروع حرفه‌ی معلمی‌ام، نزدیک به دو دهه می‌گذرد! به همین گریزیابی و به همین سرعت! سرعتی که گاه باورکردنش سخت است. در تمام این سال‌ها، به یاد اولین استاد، آن‌چه در توان داشتیم را به کار بردم تا همواره عاشقانه به کلاس بروم، عاشقانه تدریس کنم، عاشقانه بخوانم و بر دانسته‌هایم بخوانم و در نهایت عاشقانه بنویسم! بارها در تمام این ایام زودگذر، با تمام وجود حس کردم که برای معلم بودن و مهم‌تر از همه معلمی صادق و امین بودن، تنها باید عاشق بود! و نه فقط برای معلم بودن، که برای زنده و زنده‌دل بودن و ماندن!

و اینک حاصل تمام این سال‌های عاشقی در دستان شماست! با این که در تمام این سال‌ها، برای ناشرین مختلف و نیز مجله‌های متعدد، مطالب بسیاری نوشته‌ام و یا ترجمه کرده‌ام؛ اما همواره در انتظار فرصتی بودم تا من نیز به سهم خود و نیز برای ادای دین نسبت به اولین استادم بتوانم «طرحی نو در اندازم». همواره در رویای نگارش کتابی بودم، جامع و کامل. کتابی که کلمه به کلمه‌ی نوشته‌هایش از اعماق دلم برآمده باشد و در آن توانسته باشم هم عشقی را که خود به خواندن و تدریس و نوشتن در وادی علم زیبایی زیست‌شناسی دارم را با کلمه‌ها و واژه‌ها بیان کنم و هم عشق وافر شما عزیزان را به یادگیری و کنج‌کاوی علمی از قلم نیندازم. همواره در این رویا بودم که با تمام عشق و احساسی که در دل دارم برای تان بنویسم نه فقط برای رفع نیاز کاری من و شما! این کتاب، تحقق همان رویاست و صفحه‌هایی که از نظر گذرانید، ادای احترامی بود به روح بزرگ و آسمانی مرحوم نیرزاده! سال‌ها بود که می‌خواستیم چند صفحه‌ای به تشکر از آن بزرگ‌مرد اختصاص دهیم. بزرگ‌مردی که مصداق واقعی این مفهوم است:

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق...»

لذا این کتاب را در درجه‌ی اول با تمام عشقم تقدیم می‌کنم به استاد «حسین نیرزاده‌ی نوری» و بعد به شما عزیزانی که لایق این عشق هستید؛ قدرش را بدانید، چرا که در هنگام تالیف آن، در تمام لحظه‌های شب و سکوت و بیداری و نوشتن، قدر و منزلت شما را دانسته‌ام و کوشیده‌ام کاری لایق شأن و مقام شما انجام دهم.

و سخن آخر این که:

«اگر رویایی در سر دارید، با تمام عشق و ایمان آن را حفظ کنید، به آن بپردازید، رهایش نکنید و نگذارید کسانی که خود نه عاشق هستند و نه توانمند و نه رویایی در سر دارند، کسانی که تنها زنده هستند، ولی زندگی نمی‌کنند، بتوانند به شما بگویند و بدتر از همه بقیولانند که «نمی‌توانید». عاشق باشید، بر خدای عاشق توکل کنید و به نور عشق، دلتان را زنده نگه دارید. عشق بی‌قید و شرط خود را به تمام کائنات و موجودات آن هدیه کنید. از گریه‌ی گرسنه که به شما نگاه ملتسانه‌ای

می‌اندازد تا پدر و مادر و بعدها همسر و فرزندان و از آن بالاتر رویاهایتان، این‌ها، همه و همه، فرصت‌هایی هستند که عاشقی را تجربه کنید. تنها به این طریق است که هر کاری که از دل انجام می‌دهید، بر دل‌های دیگر می‌نشیند و به این ترتیب جاودانه خواهید شد!

زیاده عرضی نیست، باقی بقیاتان!

تقدیر و تشکر یا همان بخش «هم‌سایه‌ها یاری کنید تا ...»!

کتابی با چنین ابهت (!)، هرگز به دست شما نمی‌رسد اگر خیل عظیمی از دوستان به انواع راه‌های مختلف، بنده را یاری نمی‌کردند. هرچند کمک‌های بی‌دریغ دوستان را با هیچ وسیله‌ای نمی‌توانم جبران کنم، ولی حداقل می‌توانم زبانی از ایشان تشکر کنم!

اول از همه، باید از صبر و شکیبایی دوستان عزیزم در انتشارات فار، آقای مهندس رضا سبزمیدانی، آقای مهندس بابک جوانمرد و به‌ویژه آقای علی امین صادقیه به‌خاطر پیش‌نهاد پر مخاطره‌شان بابت تالیف این کتاب توسط بنده و نیز صبر ایوبشان در لحظه‌ی شروع تا پایان این پروژه‌ی عظیم و نیز دل‌گرمی دادن‌هایشان در مقاطعی که خستگی و فشار کار کم مانده بود مرا از ادامگی مسیر منصرف سازد، تشکر و قدردانی ویژه‌ای به‌عمل آورم! از ته دل امیدوارم همه‌ی بدقولی‌ها، وسواس‌ها، قرو قمبیل‌ها و اداهای مرا به بزرگواری خود ببخشند و بابت چندین دهه‌ای که در دو سال گذشته و در جریان تولید این کتاب پیر شده‌اند، از خداوند متعال برایشان علو درجات خواستارم!

دوم از همه (!) باید از تمام آشنایان، دوستان و اقوام که از راه‌های دور و نزدیک به‌صورت حضوری یا با تلفن و ایمیل به بنده دل‌گرمی دادند و نیز در مناسبت‌های مختلف مانند جشن‌ها، مهمانی‌ها، گردهم‌آیی‌های دوستانه، دیدارهای گاه و بی‌گاه و یا مسافرت‌ها، بنده را دعوت کردند، ولی به‌خاطر مشغله‌ی تالیف این کتاب، همگی آن‌ها را پیچاندم (!)، ولی با این حال هنوز هم مرا دوست دارند و باز هم ناامیدانه مرا دعوت می‌کنند و می‌گویند: «حاجت در فلان برنامه خالی است»، تشکر و عذرخواهی می‌کنم! خدا به سر شاهد است که همه‌تان را دوست داشته و دارم، ولی راهی را شروع کرده‌ام که جز به صبر، به پایان نمی‌رسد. به‌امید خدا، بعد از انتشار کتاب زیست‌شناسی پیش‌دانشگاهی ۲، بیش‌تر در خدمت خواهم بود!

سوم از همه (!!!) از خانم مینا شریفی تشکر ویژه دارم که با توانایی اعجاب‌انگیزی، هم‌چون باستان‌شناسانی که برای اولین بار به کشف رمز خط میخی همت گماردند، توانستند نسخه‌های دست‌نویس مرا بخوانند، آن‌ها را به زیباترین حالت ممکن حروف‌چینی کنند و در نهایت به صفحه‌آرایی چنین چشم‌نوازی، این کتاب را به دست شما برسانند. واقعاً دست‌مریزاد! کار بزرگی انجام دادید! مطمئن باشید از این به بعد، هر کجا که نتوانستم دست‌خط خود را بخوانم، به شما زحمت خواهم داد!

چهارم از همه (!!!!) باید از دوست و برادر بزرگوارم، جوان خوش‌ذوق، بامرام و پرحوصله به‌نام آقای مهندس یاشار عباس‌نژاد تشکر بسیار ویژه‌ای داشته باشم! روزهای و ساعت‌های طولانی، ادا و اطوارهای مرا در هنگام گزینش، اسکن‌کردن، ترجمه و ویرایش تصویرهای کتاب، گاه

تا نیمه‌های شب بدون کوچک‌ترین ابراز ناراحتی، با روی خوش، تحمل کرد و دم برنیاورد! در ضمن از همین‌جا اعلام می‌کنم که اگر تعدادی از تصویرهای کتاب به دلیل محدودیت در صفحه‌آرایی و چاپ، کوچک و نامشخص شده‌اند، به هیچ عنوان ایرادی متوجه هنر و حوصله و ذوق مهندس عباس‌نژاد نیست. از این رو برای این که شما هم مانند من از این تصاویر در سایزهای بزرگ‌تر و به‌مراتب زیباتر لذت ببرید، می‌توانید تصویرهای کتاب را در وب‌سایت انتشارات فار مشاهده کنید! یاشار جان! هیچ‌گاه ذوقی را که پس از دیدن تصویرهای نهایی داشتم، فراموش نمی‌کنم، ممنون!

پنجم از همه (!!!!) از ویراستاران دقیق، خوش ذوق و فرهیخته‌ی کتاب، آقای دکتر بهرنگ روزدار و سرکار خانم عارفه کاشی‌ها، بابت حوصله‌ای که به خرج دادند و خط‌به‌خط کتاب را در فرصتی بسیار کم، چند بار مطالعه کرده و نکته‌های بسیار ظریفی را چه از نظر املایی و نگارشی و تایپی و چه از نظر علمی، اصلاح کردند، تشکر می‌کنم! کارتان واقعاً عالی بود! اگر هنوز هم کسی توانست چند غلط املایی در کتاب پیدا کند، قطعاً به‌خاطر استرس‌هایی است که از نظر محدودیت زمانی بر این عزیزان وارد کردیم و کتابی چنین پر حجم را در عرض چند روز به ایشان دادیم و ویرایش‌شده، پس گرفتیم! در این فرصت کمی که داشتید، جداً حرفه‌ای و عالی عمل کردید؛ به هر دوی شما «خسته نباشید» جانانه می‌گویم.

ششم از همه (!!!!) باید از دوست خوش‌ذوقم آقای حسین نوری که طراحی زیبای ابتدای فصل‌ها، از خلاقیت‌های ایشان سرچشمه می‌گیرد، تشکر کنم!

از آن‌جایی که من از آن دسته از آدم‌هایی هستم که خوش‌مزه‌ترین بخش غذا (مثلاً ته‌دیگ زعفرانی لوبیاپلوی خوش‌عطر و رنگ) را آخر از همه می‌خورم، به همین خاطر مهم‌ترین تشکر را آخر از همه مطرح می‌کنم و آن هم تشکر ویژه از استاد دوست و هم‌کار عزیزم، که کار در کنار ایشان افتخار بزرگی برای من بوده و هست؛ «جناب آقای دکتر وحید عزیزی». جناب دکتر عزیزی عزیز، بدون تعارف عرض می‌کنم که بدون نکته‌های مهمی که در کتاب اشاره کردید و بدون تست‌های پرمغز و زیبایی که طرح نمودید، این کتاب، کتاب ویژه‌ای نمی‌شد؛ ممنون. امیدوارم که تمامی عزیزانی که تک‌تک نکته‌ها و تست‌های حاصل علم توانای شما را می‌خوانند، از مشابهت این نکته‌ها و تست‌های کنکور سراسری، همانند من به حیرت آیند و از این که این نکته‌ها را آموخته‌اند، احساس پیروزی و اعتماد به نفس بالا کنند. این کتاب، شروع افتخارآمیزی بود برای یک دورنمای شیرین هم‌کاری با شما و قلم زدن در کنار شما.

و اگر از کسی که در تهیه‌ی این کتاب، بنده را یاری داده است، ولی نامش را فراموش کرده‌ام، تشکر به عمل نیامده، خودش به بزرگواری خود، بنده را عفو کند، لذا در آخر باید این گونه بحث را تمام کنم.

«و با تشکر از همه‌ی دوستان و عزیزانی که ما را در تولید این اثر یاری کردند.»

سیداحمد آل‌علی / انتشارات علمی فار

زمستان ۱۳۹۰